شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال هفدهم
۱۴ بهمن ۱۴۰۴
۱۴ شعبان ۱۴۴۷
شماره ۴۶۹۱

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز شهرداری مشهد
- مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
- نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۴۵:۱۴	غروب آفتاب	۱۶:۵۸:۴۰	اذان مغرب	۱۷:۱۷:۵۳
نیمه شب شرعی	۲۳:۰۲:۰۰	اذان صبح فردا	۰۵:۰۵:۲۰	طلوع آفتاب فردا	۰۶:۳۱:۴۸

امام مهدی (عج):

منم که زمین را از عدالت لبریز می‌کنم، چنان‌که از ستم آکنده است.

بحار الأنوار، جلد ۵۲، صفحه ۲

تقویم تاریخ

۱۴ بهمن

۱۴بهمن سالروز درگذشت بانو **فاطمه سیدخاموشی (طاهایی)** از زنان انقلابی مشهد و بنیان‌گذار مکتب نرجس است که سال ۱۳۸۸به دیدار حق شتافت و پیکرش در رواق دارالعباده حرم مطهر رضوی آرام گرفت.

هنر انقلاب

«میدان شهدا»

اثری از حسن اسماعیل زاده(چلیپا) که در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ خلق شد.

برگی از تاریخ

نظریه‌ای برای انقلاب

کتاب «فرایند، نظریه ای برای انقلاب اسلامی ایران»به قلم محمود هادی پور دهشال در ۳۳۸ صفحه نخستین بار در تیر ۱۴۰۱ توسط نشر لوگوس منتشر و بار دیگر تجدید چاپ شد.

ناشر در توضیح رویکرد «فرایند» آورده است: این کتاب با نگاهی دقیق به ارزش های اقتصاد آزاد و نقش نهادهای اقتصادی در ایجاد توسعه پایدار بر آن است که فرایند انقلاب اسلامی ایران را کندوکاو کند و اهمیت «فقدان نهادهای اقتصادی و سیاسی» را در شکل گیری امواج این انقلاب شرقی تشریح کند.

این کتاب برای بررسی انقلاب اسلامی ایران به نظریات دانشمندان شاخصی چون ساموئل هانتینگتون و ارنستو لاکلائو توجه دارد، اما این نظرات را با مستندات و واقعیت های انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تطبیق داده و تمام عواملی را که به ایجاد انقلابی در زیر چتر مذهب شیعه منجر شده است به صورت مبسوط بررسی کرده است.

لاله زار

شهید محمود قویدل

محمود قویدل، متولد سال ۱۳۲۸ در مشهد بود. او کشاورزی می‌کرد و پدر سه دختر بود. در ۱۰دی خونین مشهد، هنگام تظاهرات علیه حکومت پهلوی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. پیکر او در آرامستان کریم‌آباد گلشهر مشهد در آغوش خاک آرام گرفت.

اول شخص

پیدا و پنهان یک مبارز انقلابی

یادی از سید علی اندرزگو، از مبارزان علیه حکومت پهلوی که به دست مأموران ساواک به شهادت رسید

مریم شیعه| سیدعلی اندرزگو سال ۱۳۱۶ به دنیا می آید. در یکی از محلات جنوب شهر تهران. خانواده‌ای مذهبی و سنتی دارد. پدرش نجار ساده است و با چوب و ابزار سروکار دارد. علی خیلی زود وارد حرفه پدر می شود. در نوجوانی کار می‌کند. دستش به اره و رنده عادت دارد. بوی چوب تازه و خاک اره در هوا پخش است. نور از لابه‌لای گرد چوب می تابد و دست های زمخت و دقیقش، الوارها را سروشکل می دهد. شب ها با پدر راهی مسجد می شود. اهالی مسجد محله، درباره واقعیت سیاسی پشت دیوارها مدام صحبت می‌کنند. آن ها از وابستگی به حکومت، سرکوب مخالفان و تحقیر مردم می‌گویند و علی اندرزگو با دقت به حرف هایشان گوش می دهد. بیشتر از هم سن وسال هایش با جهان سیاسی ایران آشنایی دارد. او می داند که این جهان، قرار نیست به آرامی اصلاح شود و هرچه زمان بیشتر می‌گذرد، فقط اختناق و ارعاب حکومت بیشتر می شود. ساواک همه جا حضور دارد، در بازار، در دانشگاه، حتی در روابط خانوادگی. علی کم‌کم خود را به شبکه هایی می رساند که با نظم و پوشیدگی، مبارزه می‌کنند. او دیگر جوان است و این جوان، عنصر قابل اتکای این شبکه هاست. وقتی تصمیم به ترور حسنعلی منصور می‌گیرند، اندرزگو در حلقه عملیاتی این ترور حضور دارد. این اتفاق در سال های ۱۳۴۴-۱۳۴۳ رخ می دهد و همه چیز را تغییر می دهد. با ترور منصور، ضربه ای به دولت وابسته وارد می شود اما بهایش سنگین است. از همان لحظه، زندگی قبلی علی تمام می شود. او می داند دیگر نمی تواند به کارگاه نجاری برگردد و نمی تواند با نام خودش زندگی کند و پنهان زیستی برای ادامه مبارزه را انتخاب می‌کند.

شهید سید علی اندرزگو در پوشش یکی از چهره های مبارزاتی خویش با نام شیخ ابوالحسن نحوی

هیچ جا خانه نمی شود

او حالا یک نفر نیست، چند نفر است. اسم عوض می‌کند، شناسنامه عوض می‌کند، حتی لحن حرف زدنش را. یک روز فروشنده کتاب مذهبی است، روز دیگر کارگر ساده یا دست فروش. خانه هایش موقت اند. هیچ جا «خانه» نمی شود. علی زندگی اش را بر پایه تاب آوری بنا می‌کند. زندگی مخفیانه قواعد دارد. باید کم دیده شوی، کم حرف بزنی، مدام مسیرها را تغییر بدهی، حتی عادت هایت را. علی این قواعد را بلد است. ساواک نزدیک است، اما نه آن قدر که دستش به او برسد. پیام می برد، پول جابه جا می‌کند، ارتباط ها را حفظ می‌کند. نقش او بیشتر از یک مجری عملیات است. علی رابط میان روحانیون و گروه های مبارز میان داخل و خارج کشور است. شب ها کوتاه اند. همیشه آماده رفتن است. چمدان نیمه باز می ماند، اسناد حداقلی اند، حافظه اش پر از مسیرهای فرار است. گاهی خبر دستگیری یا اعدام دوستان که می رسد؛ لحظه ای مکث می‌کند و فرومی پاشد، اما عقب نمی نشیند. دوباره سرپا می شود.

مراسم عروسی سید علی اندرزگو

ازدواج می‌کند، اما حتی زندگی خانوادگی اش هم مخفی است. زن و فرزند دارد، دوستشان دارد، اما فاصله را حفظ می‌کند. سال ها می‌گذرد و ساواک بارها ردش را گم می‌کند. او به چهره ای نامرئی بدل می شود، کسی که همه از او شنیده اند اما کمتر کسی او را دیده است. همین ناپیدایی، ابزار بقای اوست.

پایان تعقیب

در سال ۱۳۵۷، با اوج گیری اعتراضات مردمی، دستگاه امنیتی پهلوی فشار را چند برابر کرد. ساواک که سال ها به دنبال علی اندرزگو بود، سرانجام به سرنخ های دقیق تری رسید. حلقه تعقیب تنگ شد و امکان مانور اندرزگو کمتر. در شهریور۱۳۵۷، در محدوده زعفرانیه تهران، مأموران امنیتی او را شناسایی کردند و در درگیری مسلحانه، اندرزگو هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ نقش واقعی او روشن تر شد. علی اندرزگو فقط یک کنشگر عملیاتی نبود، او محصول نوعی فهم خاص از مبارزه بود. او حتی در مخفی ترین شرایط، سعی کرد تا مناسبات انسانی را سالم نگه دارد، چون می دانست کوچک ترین لغزش اخلاقی در جابه جایی پول ها و ارتباط میان آدم ها می تواند کل شبکه را از درون متلاشی کند. قدرت تحلیل داشت. می دانست کجا باید دست به کار شود و کجا باید صبوری کند. به همین دلیل، نقش او اغلب پشتیبان تصمیم ها بود نه صادرکننده بیانیه. در سال های آخر که رفته رفته نشانه های فروپاشی رژیم نمایان شد، او محتاط تر شد. می دانست که عمل شتاب زده، می تواند به انقلاب لطمه وارد کند. او به خوبی می دانست که در آستانه این تغییر بزرگ، خطاها پررنگ تر و کشنده تر از قبل می شوند. او لایه های زیادی به شخصیت خود اضافه کرد. کوتاه می خندید. شادی اش مدیریت شده بود. کمتر حرف می زند و کلمات را قبل از بیان کردن بارها و بارها در ذهن خود مرور می‌کرد. در پنهان کردن احساساتش، حرفه ای عمل می‌کرد تا کسی نتواند نقطه ضعفی از او پیدا کند. او مبارزه را فقط در درگیری مسلحانه ندید و همین مسئله او را به یک شخصیت متفاوت در روزهای انقلاب برجسته کرد. مرگ او، پایان یک زندگی مخفی بود اما پایان اثرگذاری اش نه. نامش در خاطرات، کتاب ها و روایت های انقلاب، به عنوان مردی که سال ها نبود تا یک روز همه چیز عوض شود، ماندگار شد. بعضی مبارزه ها، دیده نمی شوند، اما مسیر تاریخ را برای همیشه تغییر می دهند.

قصه انقلاب

«انتظار» یک مسئولیت است

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

بادا از دشت می آمد و بوی گندم نارس را می آورد، بویی نرم و شیرین شبیه امیدی که هنوز شکل نگرفته است. نزج نبسته و قوام نگرفته، یوسف روی پله سنگی خانه نشسته بود و کفش هایش را می بست. پدر، همان طور که تسبیح را آرام می چرخاند، گفت: «دنیا همیشه همین قدر کجه باباجان ...مگر اینکه یکی پیدا بشه که با یه شمشیرکج صافش کنه البت باباجان قبلش کلی با آدما حرف می زنه.»

یوسف چیزی نگفت. این جمله را بلد بود، نه از کتاب، از شب نشینی های طولانی زمستان که پدر میان هر حرفش قطره ای حکمت نهفته بود. نه از دانشگاه که از سجاده نشینی و واحه‌گردی در دشت و بیابان و چراندن رمه، از گریه های بی صدا، از صبرهای کش دار، شیب کوچه را که تمام کرد پیچید سمت نانوایی زلفعلی، صف تنک بود، زنانه که هیچ، هزارنفر هم صف بود فقط او را می دید، راحله را توی صف نان دید. نه اتفاقی، نه عاشقانه به آن معنای ساده. نگاهشان بیشتر شبیه شناختن بود تا دوست داشتن. انگار هر دو یک سؤال مشترک داشتند و دنبال جوابش در صورت دیگری می‌گشتند.

راحله بی هوا داشت به منیروی حاج احمد می‌گفت: «انتظار، یعنی آدم خودش رو برای نبودنِ بهانه ها آماده کنه.» یوسف نفهمید چرا این جمله مثل میخ رفت توی دلش. سال ها بود که مردم این سرزمین منتظر بودند، بی آنکه اسمش را همیشه بدانند. انتظار، توی دست های پینه بسته، توی سکوت های طولانی، توی تحملِ تحقیر، توی نخواستن دروغ ریشه دوانده بود.

منجی برایشان فقط یک چهره نبود، یک معیار بود. خط کشِ حق و باطل. وقتی شهر شروع کرد به جوشیدن، یوسف فهمید این خشم، خشم لحظه ای نیست. چیزی قدیمی تر بیدار شده بود. شبیه خاطره ای جمعی. راحله کنار او ایستاده بود، بی هیجان، اما محکم. گفت: «ما داریم از خودمون شروع می‌کنیم، نه از حکومت.» و این جمله، سنگین تر از هر شعار، روی شانه های یوسف نشست. انقلاب که شد، همه چیز تمام نشد، تازه آغاز شد.

سختی ها آمدند، اختلاف ها، لغزش ها. یوسف و راحله گاهی خسته می شدند، گاهی شک می‌کردند، اما انتظار، دیگر خیال نبود، مسئولیت شده بود. فهمیده بودند اگر منتظر عدالتی، باید عادل بمانی. اگر منتظر نجاتی، نباید خودت باری اضافه باشی.

راحله یک بار گفت: «ما قرار نیست منجی رو جای خودمون خرج کنیم.» یوسف خندید، اما تهِ دلش لرزید. فهمید مهدویت یعنی نگذاریم ظلم عادی شود، حتی اگر نامش عوض شود، حتی اگر لباسش خودی باشد. سال ها بعد، وقتی موهایشان سپید شد، نوه ها از کولشان بالا می رفتند حرف نمی زدند، مگر از انسان حرف می زدند. از فردا، از اینکه این راه، تمرین غیبت است، تمرین نبودن او، بدون فراموش کردنش و مهیا کردن محیطی برای آمدنش شب ها دعا می خواندند، نه از سر اضطرار، از سر تعهد.

یوسف همیشه آخر دعا یک جوری می‌گفت: «ما ادعا نداریم آماده ایم، فقط سعی کردیم شبیه منتظرها زندگی کنیم.» اگر روزی او بیاید، این سرزمین را نه با پرچم ها، که با آدم های پرورش یافته تحویل خواهد گرفت.

چکامه

جغرافیای تازه

طیبه ثابت
شاعر و روزنامه نگار

جهان ای دست هایت در اسارت مانده در آوار/جهان ای چشم هایت منتظر در فکر پرچم دار/هزاران سال جنگیدی و از طاقت نیفتادی/ببین دارد می آید منجی عالم، جهان سالار/صدای پای اسبش ترس پاشیده به تاریکان/ستمکاران دنیا از نفس افتاده اند این بار/جهان برخیز از تاریخ بگذر در خم شمشیر/تماشا کن که شیطان از رمق افتاده، تو بشمار/تمام انبیا حاضر، از ابراهیم تا احمد/اولوالعزمانِ بی تاریخ، شهیدان صف دیدار/در این صبح ظهوری که از اول وعده اش بوده/همه جمع اند سرتاسر سپاه نور بر کفّار/تمام کاروانِ صبح اینجایند با خورشید/عجب آرامشی دارد اذان این بار، اذان این بار/همه صف در صف و در زیر یک پرچم/تماشا می شود حبل المتینِ عشق در آنظار/چه شیرین است قد قامت، نمازِ عصرِ پیروزی/ببینی سید نصرا... کنار قاسم و سنوار/ببینی آن شهیدی را که سر داده است در تاریخ/ابو مهدی مهندس، مغنیه، سردار/ از این پس ظلمتی در هیچ اقلیمی نخواهد بود/نه در کوفه نه در غزه، نگردد کربلا تکرار/تمام نقشه جلادها آتش گرفت و رفت/جهان نو! بیا جغرافیای تازه را بردار/تمام شرق تا غرب عالم از ظهور نور می‌گویند/شنیده می شود در کل دنیا بهترین اخبار/ببر ای باد مشرق این خبر را این حقیقت را/یمن، مسکو، پکن، تهران و غزه، دهلی و بیهار/بخوان ای باد مشرق این خبر تا مسجد الاقصی/نمانده در جهان هرگز ستم، الظلم لایبقی

قاب تاریخ

انقلابیون، با حضورشان در خیابان، انقلاب را معنا کردند وحالا پوستر شاه را به آتش می کشند تا بخشی از خشم خود به استبداد پهلوی را نشان دهند.
این عکس را عباس عطار، هنرمند شهیر ایرانی در بهمن ۱۳۵۷ گرفته است.